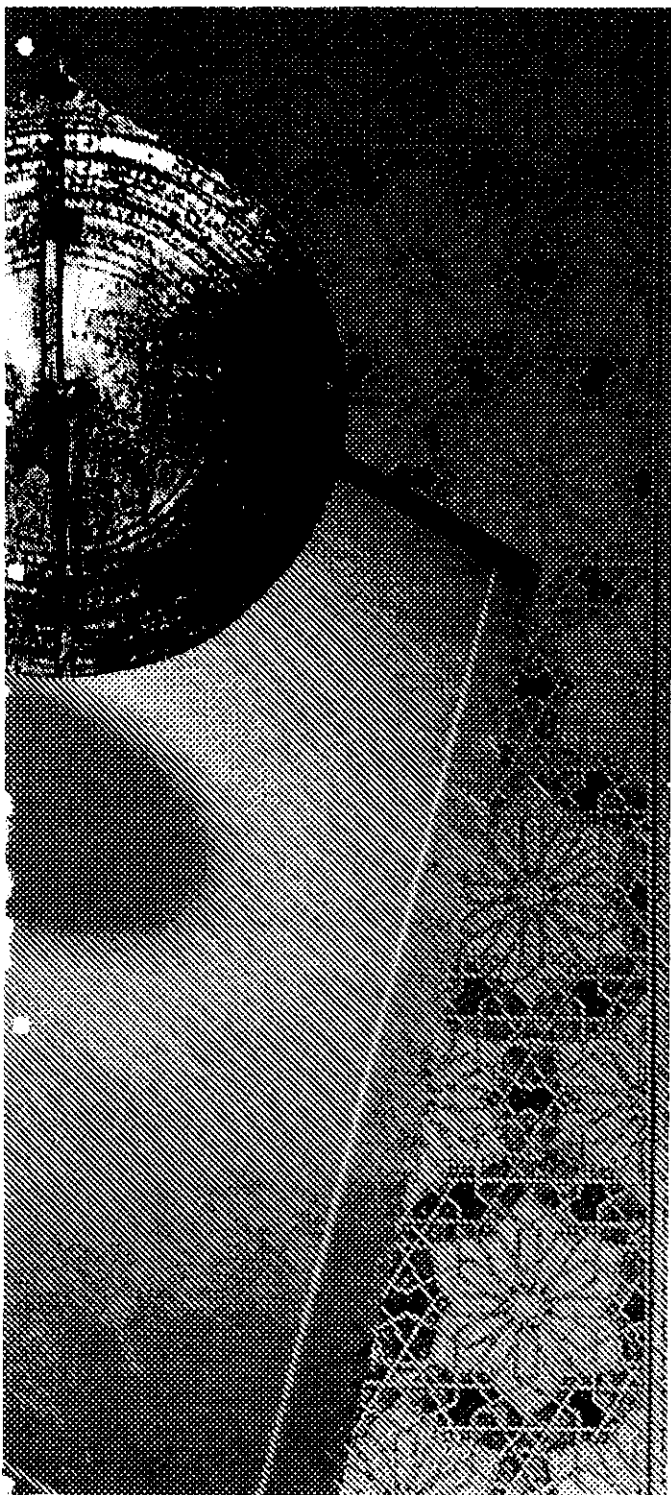


توسعه: گره‌ها و



درآمد

بحث توسعه، ملازم با چند مفهوم اساسی است، از جمله: سنت و تجدد و تقابل میان آن دو، خرد ایزاری، خرد دموکراتیک، خرد تکنولوژیک، جامعه سنتگرا و جامعه خردگرا. بحث پیرامون این مفاهیم و ارتباط آنها با مبحث توسعه نیز بحث روز جامعه ما است^۱ که نشان از دوره آگاهی دارد^۲. ما پس از پشت سر گذاشتن دوره بهت (به طول حدود ۷۰ سال) که عمدتاً دوره قاجار به حساب می‌آید و دوره خودیافت. (حدود ۵۰ سال) که کمابیش با دوره پهلوی منطبق است، به دوره آگاهی رسیده‌ایم. نه به این معنی که کاملاً از چگونگی رفع عقب‌ماندگی آگاه شده باشیم، بلکه به این معنی که آگاهانه در خصوص چگونگی رشد و توسعه بحث و برنامه‌ریزی می‌کنیم: دو اصل مطلوب بودن توسعه و نیز حفظ میانی فرهنگ سنتی خود را پذیرفته‌ایم، به ابعاد عقب‌ماندگی خود آگاه شده‌ایم، آن را سنجش پذیر کرده‌ایم و مصمم به رفع آن هستیم. این امر تا به آنجا پیش رفته که به این نتیجه رسیده‌ایم که به ایران ۱۴۰۰ بیندیشیم، برای آن راهبردها تعریف بکنیم و در خصوص آن برنامه‌ریزی بکنیم.

ما دست کم ۲۰ سال دیگر فرصت لازم داریم تا در بهترین شرایط به حد آستانه توسعه‌یافتگی برسیم و مسیر قطعی توسعه خود را دریابیم. سه دوره هفتاد ساله، پنجاه ساله و چهل ساله در مقایسه با راهی که بعضی کشورهای دیگر مانند ژاپن، چین، هند و کره جنوبی در آسیای شرقی کرده‌اند، زمانی طولانی است. برخی توسعه‌شناسان این کندی حرکت توسعه ما را بسیار نامطلوب و ناشی از وجود موانع فرهنگی عظیم می‌دانند. کسان زیادی در دوران بهت و خودآگاهی، تنها راه رشد را پذیرش تمام و کمال رفتارهای غربی می‌دانستند^۳. این نظر همان قدر کلی و تفکیک نشده است که نظر عمیقتر امروزی برخی متفکران توسعه‌ما؛ از جمله اینکه تنها راه توسعه پذیرش خرد - به معنای خرد دموکراتیک و خرد تکنولوژیک - در مقابل سنت است^۴. این گونه مباحث و مفاهیم منبعت از اندیشه متفکران غرب است که آنها نیز تنها به تجربه غرب و کشورهای غربی که در حوزه فرهنگ غرب قرار دارند متکی‌اند. از این‌رو، اطلاق بی‌چون و چرایشان بر فرهنگ ما خارج از ضابطه‌های علمی است. کمابیش این بحثها همواره تداعی‌کننده این نتیجه‌گیری است که باید سنت خود را رها کنیم و به تجدد بپیونددیم و تنها راه توسعه، همین پذیرش تجدد است که غرب مصداق آن است. اکثر مفاهیمی که در بحث توسعه مطرح می‌شود در فرایند توسعه کشورها، یا به هنگام بازنگری بر این فرایند و یا تطبیق آن با بعضی کشورهای دیگر، شکل گرفته

رگه‌های فرهنگی

دکتر رضا منصوری

استاد دانشگاه صنعتی شریف

رییس کمیسیون علوم پایه شورای پژوهش‌های علمی کشور

است. حتی اگر بتوان تعریف عملیاتی صریحی از این مفاهیم ارائه داد، عمده آنها بر مصداق‌هایی کاربرد دارد که خارج از حوزه فرهنگی جامعه ما است.

به هر حال، حتی در صورت پذیرش مفاهیمی مانند خرد دموکراتیک و خرد تکنولوژیک در مقابل سنت باید بتوان مصادیق آنها را برشمرد و در جزئیات تحلیل کرد. در نهایت امر، یک تحلیل رفتاری از جامعه ما می‌تواند به درک آن مفاهیم کلی و نیز یافتن راه حلی برای تسریع فرایند توسعه پایدار مطلوب کمک کند. آنچه در زیر می‌آید مصداق‌هایی است فرهنگی از رفتار مردم جامعه ما در ارتباط با سنت و تجدد. این رفتارها علامت تأخر فرهنگی است؛ به این معنی که در مقام مقایسه جامعه ما با یک جامعه پیشرفته مشهود می‌شود. عده‌ای آنها را از موانع توسعه به حساب می‌آورند؛ یعنی گره‌های رفتاری ناشی از تأخر فرهنگی، اما همواره این طور نیست. همان گونه که در پی خواهد آمد، برخی از این مفاهیم در واقع رگه‌های رفتاری یا فرهنگی است که اگر کشف شوند و به قاعده از آنها استفاده شود، به تسریع فرایند توسعه کمک بسیاری خواهد کرد.

۱- ثروت ثابت و تقسیم‌پذیر

رفتار مردم ما عمدتاً هنوز یک رفتار جامعه کشاورزی است. شاید در مواردی مفهوم جامعه ایلی یا جامعه شبانی رساتر باشد، اما واژه جامعه کشاورزی را برگزیدم چون کاربرد وسیعتری دارد و معمولتر است. این اطلاق به این معنی است که حتی مدیران یا کارمندان - اعم از اینکه دارای تحصیلات عالی باشند یا نه - در یک نهاد مدرن در جامعه امروزی خودمان عناصر رفتاری دوران کشاورزی را از خود بروز می‌دهند. چگونگی نگرش به ثروت یکی از این رفتارهاست. به ثروت همچون کمیت ثابتی نگریسته می‌شود که میان افراد به تعداد معینی تقسیم می‌شود. هرگاه کسی به این مجموعه اضافه شود جای دیگری را تنگ می‌کند و سهم دیگری را از ثروت کمتر. از آنجا که ثروت موجود در جامعه عمدتاً حاصل از کشاورزی یا دامداری بوده که با توجه به ابزارهای پیش - صنعتی، محصول آن محدود و معین است. محصولهای دیگر حاصل از طبیعت، مانند کانیها و یا نیروی انسانی، بسیار محدودتر بوده است. بنابراین رفتار بخردانه کشاورزی، ناشی از اصل تلاش برای زنده ماندن، در این است که هرکس تلاش کند تا سهمش از ثروت جامعه کاهش نیابد و طبیعتاً خردمند در این جامعه کسی است که اجازه ندهد سهمش کاهش یابد. همین رفتار بخردانه جامعه کشاورزی در یک جامعه صنعتی یا



پساصنعتی، نابخردانه است. در جامعه کنونی ما بسیار پیش آمده است که مدیران و کارشناسان خیال کنند اگر کسی را استخدام کنند که بهتر یا متخصصتر از خودشان باشد، آنگاه اعتبارشان و به تبع آن شغلشان را از دست خواهند داد، جا برایشان در جامعه تنگ خواهد شد و سهمشان از ثروت عمومی جامعه کاهش خواهد یافت. غافل از اینکه رشد جامعه و افزایش ثروت در گرو حضور فعال افراد با اندیشه‌های برتر و با تخصص بیشتر است. حضور اندیشه‌های برتر و افراد با تخصص بیشتر، ارزش افزوده بیشتری ایجاد می‌کند و در نهایت ثروت را در جامعه افزایش می‌دهد که در چنین وضعیتی، به ناگزیر سهم فرد نیز بیشتر می‌شود. به این ترتیب، آن رفتار بدوی جامعه کشاورزی - که در جای خود رفتاری بخردانه است - در یک جامعه رو به صنعتی شدن و یا صنعتی، به صورت رفتاری نابخردانه ظهور می‌کند که علامت تأخر فرهنگی است. اگر این رفتار - همانند وضع کنونی در جامعه ما - نکوهیده نباشد، علامت آن است که جامعه نسبت به توسعه حساس نشده است. حتی اگر اصل تلاش برای زنده ماندن بخواهد حفظ شود باید این رفتار «صنتی» متحول شود و به صورت مدرن آن درآید.

به این تقابل می‌توان از جنبه دیگری نیز نگریست. اخلاق اسلامی، مستقل از مصداق آن در یک جامعه کشاورزی یا صنعتی و یا پساصنعتی، حکم می‌کند که کارشناس یا مدیر مورد بحث ما جای خود را به شخص صالحتر و آگاه‌تر. می‌توان این گونه هم استدلال کرد که آن رفتار نامطلوب ناشی از ثابت انگاشتن ثروت از مظاهر زندگی در دوران جدید با حفظ بینشهای دوران کشاورزی است، که این خود مغایر با اخلاق و سنت اسلامی است. از این رو، این تعارض میان «سنت» و تجدد نیست، بلکه زاینده تأخر فرهنگی است. نکته قابل تأمل این است که هرگاه یک دستور اخلاقی با ملزومات اجتماعی و نیازهای انسان اجتماعی همخوانی نداشته باشد معمولاً اعمال آن در جامعه و یا توقع به اعمال آن در جامعه، فراگیر و به فرهنگ عامه، تبدیل نمی‌شود. کما اینکه این رفتار فراگیر مبتنی بر تصور ثروت ثابت در جامعه ما مانع از آن شده است که پذیرش اصلح، به عنوان یک اخلاق اسلامی در محیط کار، به یک فرهنگ تبدیل شود؛ جامعه ما حتی در مقابل زیر پا گذاشتن این اصل اخلاقی نیز حساسیت جمعی نشان نمی‌دهد.

مصداق دیگری از این رفتار نابخردانه که در مجامع دانشگاهی ما زیاد دیده می‌شود، چگونگی تقسیم بودجه‌های پژوهشی است. به هنگام تقسیم بودجه اندک پژوهشی دانشگاهها و یا حتی برنامه ملی تحقیقات، این بینش کشاورزی به خوبی دیده می‌شود؛ گرچه افراد ذینفع قاعدتاً باید از گروه متجددانی تلقی شوند که می‌خواهند عامل توسعه کشور باشند.

البته، ممکن است در یک دوران پساصنعتی، یا پساپساصنعتی، مسأله محدودیت کره زمین و ثروت ناشی از آن در دنیای آتی ایجاب کند که این رفتار بخردانه جامعه کشاورزی مجدداً بخردانه بنماید؛ اما جامعه‌ای هوشمند است که بتواند خود را با مراحل مختلف، بسته به نیاز تطبیق دهد.

۲- راکد بودن و عدم درک رشد

در جامعه سنتی کشاورزی، با جمعیت نسبتاً ثابت، حجم تولیدات ثابت است؛ در حدی که رفاه مطلوب به دست آمده است و رشد معنی ندارد. چنین جامعه‌ای راکد نیست، اما آهنگ (نرخ) افزایش صفر است و به این معنی، رکود مشخصه چنین جامعه‌ای است. یک کارگاه پارچه‌بافی، که نوعی خاص پارچه در حد مشخصی تولید می‌کند، سالها و بلکه قرن‌ها به همان سبک اداره می‌شود، نه تغییری در کیفیت رخ می‌دهد و نه در کمیت. نهادها و بخشهای جامعه سنتی عموماً به همین نحو اداره می‌شود، اما در مقابل، جامعه صنعتی رکود بر نمی‌تابد؛ در چنین جامعه‌ای همه چیز در حال رشد است چراکه، صنعتی که رشد کمی و یا کیفی نکند ناگزیر رو به زوال است. تنها زور دولتها، یا مدیریت بیمار یک جامعه می‌تواند این گونه نهادها را تا مدتی زنده نگهدارد و یا لختی اولیه آنها، به آن معنی که در فیزیک به کار می‌رود. یعنی نهادی ممکن است یک دوره رشد را پشت سر بگذارد، به معنی عامیانه «دور بردارد»، سپس می‌گوییم آنچنان لختی در آن ایجاد می‌شود که می‌تواند مدت‌ها به زندگی بدون رشد خود ادامه دهد، گرچه در مقایسه با یک جامعه صنعتی پویا باید آن مؤسسه را نابود شده تلقی کرد. بسیاری از نهادهای جامعه ما - چه آنها که قبل از انقلاب تأسیس شده است و چه نهادهای پس از انقلاب - از این نوع است. بخصوص، در نهادهایی که پس از انقلاب تأسیس شده است این نابودی کمتر مشهود است، زیرا که از سن سازمانی آنها چیزی نگذشته است و لختی کسب کرده در سالهای اول تأسیس هنوز آنها را می‌گرداند. این گردش ناشی از لختی اولیه را بعضی مدیران به حساب کارایی خودشان می‌گذارند که البته درست نیست. در میان مدیران ما کمتر دیده شده است موردی که متوجه اهمیت رشد در مؤسسه خود باشد. به همین دلیل است که غالب مدیران ما اصلاً متوجه لزوم یادگیری روشهای نوین مدیریتی نمی‌شوند.

۳- دید ایستا، دید پویا

جامعه کشاورزی - ایلی، رشد را خاص موجودات زنده و گیاهان می‌داند. چنین جامعه‌ای، برای نهادها، مفاهیم، مصنوعات ذهنی و عینی بشر رشد قائل نیست و این گونه امور را به صورت صلب، بدون خصلت رشد و توانایی بالندگی می‌داند. این دید ایستا نسبت به امور، پس از مدتی حاکم بر تمام الگوهای رفتاری جامعه می‌شود در نهایت امر نیز رفتاری بخردانه تلقی می‌شود. این دید بر ملاکهای اخلاقی و ارزشی جامعه هم تأثیر می‌گذارد و برای آنها تعیین کننده می‌شود. در جامعه ما، پس از برخورد با جامعه‌های صنعتی، این دید و الگوی رفتاری گاهی پدیده‌های مضحکی را به بار آورده است. بعضی نمونه‌ها و مصداقها آن چنین است:

الف) واژه‌ها و رشد

منظور از واژه، اصطلاح در یک رشته یا فن است. علمی که امروزه آن را اپتیک یا نورشناسی می‌نامیم در دوران اسلامی پایه‌گذاری شد و دانشمندانی مانند کمال‌الدین فارسی و... بنیان‌گذار آن بوده‌اند. این

علم را اختلاف المناظر یا مناظر و مرا یا نامیده اند. در فرهنگ غرب برای این علم از لغت یونانی اپتیکا استفاده شد و واژه اپتیک برای این علم ساخته شد. تفاوت اساسی این دو واژه در این است که اپتیک قابل رشد است کما اینکه از آن تعداد زیادی اشتقاق و ترکیب ساخته شده است که بسیاری را نیز هم اکنون در فارسی به کار می‌بریم؛ اما اختلاف المناظر قابل رشد نیست و با یک دید ایستا ساخته شده است. در میان علوم اسلامی ظاهرأ کیمیا و جبر و مقابله استثنا هستند که هر دو - به صورت شیمی و جبر - به فرهنگ غرب منتقل شده و به صورتی درآمده است که قابلیت رشد دارند.

دید ایستا در مورد وضع واژه‌ها هنوز گریبانگیر فرهنگستانها و متخصصان ما است. بسیاری موارد معادل یک اصطلاح علمی یک ترکیب نحوی پیشنهاد می‌شود؛ بدون توجه به اینکه ترکیب نحوی معمولاً این قابلیت را ندارد که واژه‌ای رشدپذیر بشود. واژه را باید - اعم از اینکه بر علمی اطلاق شود یا بر مفهومی در یک علم - یک موجود زنده پنداشت و آن را با قابلیت رشد خلق کرد. رشدپذیری واژه حتی بر تفکر کاربران واژه تأثیر می‌گذارد و خلاقیت آنها را افزایش می‌دهد.^۷

ب) نظریه‌های علمی و رشد

یکی از دلایل پذیرش یک نظریه علمی، یا فرمولبندی و بیان جدید از یک نظریه، رشدپذیری آن است. بدون توجه به رشدپذیری، می‌توان برای هر نظریه موجود علمی تعداد زیادی بدیل معرفی کرد که همانند نظریه اصلی پاسخگوی پدیده‌های موجود باشند؛ اما معمولاً این نظریه‌های بدیل قابل رشد، گسترش و یا تعمیم نیستند و به همین دلیل جامعه علمی آن را به عنوان نظریه علمی نمی‌پذیرد. یکی از بارزترین این مثالها نظریه دنیای توخالی است که حدود شصت سال پیش مطرح شد. شخصی پیشنهاد کرد که این تصور که زمین کروی است و ما روی آن زندگی می‌کنیم خیال است. واقعیت این است که زمین کروی است، اما یک کره توخالی که همه عالم در داخل آن است و ما هم روی سطح داخل این کره و نه روی آن زندگی می‌کنیم. این پیشنهاد، که در ابتدا ممکن است بسیار احمقانه به نظر برسد قادر است تمام پدیده‌های روی زمین و منظومه شمسی را توضیح دهد، اما قابل رشد نیست، زیرا پیچیدگی توضیح پدیده‌ها و معادلات به سرعت آنچنان می‌شود که تعمیم و گسترش آن را غیرممکن می‌سازد. بسیاری از کسان - عمدتاً از دانشمندان و فلاسفه علم - که سعی در طرد این نظریه داشته‌اند، بدون تأکید بر رشد ناپذیر بودن آن، در این امر توفیقی به دست نیاورده‌اند. مثالهای فراوانی از نظریه‌های علمی وجود دارد که محک رشدپذیری در بحث ابطال‌پذیری آنها کمک شایانی می‌کند. در مکانیک، نظریه‌های لاگرانژی و هامیلتونی که زمانی معادل نظریه نیوتونی بودند، به این دلیل به عنوان بدیل پذیرفته شدند که در زمینه‌هایی رشد کردند که نظریه نیوتون رشدناپذیر بود.

باید توجه داشت که این محک رشدپذیری در نظریه‌های علمی بر تصور ما از درست یا نادرست بودن نظریه‌ها، یا به قولی برحق یا

ما دست کم ۲۰ سال دیگر فرصت لازم داریم قادر بهترین شرایط به حد آستانه توسعه یافتگی برسیم و مسیر قطعی توسعه خود را دریابیم.

ناحق بودن آنها، تأثیر می‌گذارد. نظریه رشدپذیر می‌تواند ابطال‌پذیر هم باشد، اما نظریه رشدناپذیر ابطال‌ناپذیر است و به همین دلیل نادرست و ناحق.

ج) پدیده زونکن

کلاسور از ملزومات اداری است که برای نظم بخشیدن به مدارک و اسناد و به اصطلاح روز «واحدهای اطلاعاتی»، از آن استفاده می‌شود. این اصطلاح شاید حدود پنجاه سال پیش، یا حتی قبل از آن، وارد نظام اداری ما شده است. حدود سی سال پیش کلاسور به پوشه‌ای قفل دار اطلاق می‌شد که انواع بزرگ (A۴) و کوچک (A۵) آن با عطف پهن و باریک در بازار تولید می‌شد. قفل این کلاسورها عمدتاً از دو کارخانه خارجی وارد ایران می‌شد که یکی از آنها کارخانه Sonneken در شرق آلمان بود. این کارخانه هنوز به همین نام در آلمان وجود دارد و ملزومات دفتری تولید می‌کند. در عطف کلاسورها کاغذی چسبانه می‌شد برای توضیحات مربوط به پرونده‌های داخل کلاسور که در بالای آن آرم کارخانه قفل ساز چاپ شده بود. از میان این دو نوع قفل، قفل کارخانه زونکن مرغوبتر بود. اغلب مشتریان در بازار بین‌الحرمین، کلاسور زونکن پرامی خواستند. اکنون زونکن - که اسم کارخانه است - عموماً به کلاسور اطلاق می‌شود.

گذاشتن برگه‌های اسنادی فارسی در کلاسور همواره با یک مشکل روبه‌رو بوده است. چون طراحی کلاسور برای اسناد فرنگی است، یعنی برای اسناد لاتین که از چپ به راست خوانده می‌شود و از راست به چپ ورق زده می‌شود، کارمند ایرانی که کلاسور فرنگی را از راست به چپ باز می‌کند نمی‌داند اسناد را چگونه داخل آن بگذارد و چگونه ورق بزند. گروهی اسناد را طبق نظام لاتین منظم می‌کنند. همین روش است که طراحان سربرگهای اداری را مجبور کرده است طرح بالای کاغذ و حاشیه را به نظام لاتینی برگردانند. دیگرانی که نظام فارسی را حفظ می‌کنند مجبورند کاغذ را پشت و رو منظم کنند که آن هم به هنگام مراجعه مشکل‌زا می‌شود. توجه کنیم که پس از پنجاه سال یا بیشتر و تحمل این همه رنج منظم کردن اسناد، اعم از شخصی یا اداری، هنوز کسی به این صرافت نیفتاده است که یا نظم کلاسور را به هم بزند و یا چگونگی کاربرد آن را عوض بکند. این در حالی است که با گرداندن حالت متعارف کلاسور به اندازه ۱۸۰ درجه، که قفل به سمت چپ بیاید و دسته آن به سمت بالا، کلاسور بدون تعویض قفل، فارسی می‌شود و نظم‌دهی اسناد راحت!

این پدیده تا حدی ناشی از حالت بهت است در مقابل فرهنگ غربی و بازمانده دوران بهت. اما این همه مطلب نیست. داشتن دید ایستا و تغییرناپذیر نسبت به اشیا نیز به ایجاد این پدیده کمک کرده است. این پدیده نشان می‌دهد که فرهنگهای غالب دنیا گاهی احتیاج به تهاجم ندارند؛ ما خودمان بدون هیچ تغییر یا تطبیقی از تمام ظواهر آنها استقبال می‌کنیم. نمونه‌های دیگر این پدیده فراوان است، کافی است به اطراف خود نگاه کنیم.

د) پدیده پیکان

این پدیده گرچه از جهاتی به پدیده زونکن شبیه است، اما تفاوت‌هایی دارد که بهتر است نام جداگانه‌ای به خود بگیرد. حدود سی سال است که در ایران پیکان تولید می‌شود. محصولی انگلیسی که ما آن را مونتاژ کردیم و تنها نام ایرانی به آن دادیم. چون راننده انگلیسی راست می‌نشیند بنابراین برف پاک‌کن پیکان برای استفاده وی طراحی شده است که راست به چپ می‌زند و همین ترتیب در پیکان ایرانی با راننده چپ‌نشین هم حفظ شده بود. در همین سالهای اخیر بود که ترتیب زدن آن عوض شد. کاری ساده که می‌توانست و لازم بود از همان ابتدا عوض شود. این وجه از جهاتی شبیه به پدیده زونکن است. اما موضوع اصلی پدیده دید ایستا و تغییرناپذیر به آن است که منجر به این شد که پیکان پس از سی سال تغییری نکند. این تغییرناپذیری را باید با نمونه‌های دیگر مثلاً از کشور کره مقایسه کرد که در اعمال دید پویا موفق بوده‌اند. نگرش ایستا به این محصول صنعتی، در مقابل زنده انگاشتن و رشد دادن آن، باعث شد که در عمل این موجود مصنوع بشر پس از سی سال مرده انگاشته شود و جامعه صنعتی ما به سوی تولید یا مونتاژ خودروهایی دیگری برود که در کشورهای دیگر رشد کرده‌اند مانند پژو، پراید، دوو و... به این ترتیب، اگر به موقع درست عمل نکنیم و دید پویا را در بخش صنعت خودروسازی اعمال نکنیم، تاریخچه پیکان و پدیده پیکان تکرار خواهد شد و پس از چند دهه مجبور می‌شویم مصنوع رشد یافته کشور دیگری را وارد کنیم و مرده‌های پیکان و پژو و پراید و دوو را از دور خارج کنیم. ممکن است بعضی قبح این پدیده را متوجه نشوند، اما باید بدانیم خسارات اقتصادی، صنعتی و فرهنگی این پدیده وحشتناک است. خوشبختانه به نظر می‌رسد دوره آگاهی در صنعت خودروسازی ما هم دارد شروع می‌شود؛ صحبت از خودروی ملی است که دو سال دیگر به بازار خواهد آمد و باید آن را نسل جدید پیکان تلقی کرد. اما هنوز بخش تحقیق و توسعه صنایع خودروسازی ما بسیار ضعیفتر از آن است که بتوان با اعتماد از این خوشبینی صحبت کرد. مفهوم تحقیق و توسعه در صنایع ما همچون وصله نچسبی است که اهل صنعت خود را موظف حس می‌کنند به خاطر همراهی با مد بین‌المللی به آن تن در بدهند. هنگامی می‌توان از حاکم شدن دید پویا - که برای صنعتی شدن یک کشور لازم است - صحبت کرد که صاحبان صنعت، چه از بخش دولتی و چه خصوصی، تأسیس این بخش را واجبتر از هر چیزی در ساختار سازمانی خود بدانند.

پدیده پیکان هم مانند پدیده زونکن منحصر به این محصول صنعتی نیست. مشابه آن را می‌توان در مورد اکثر مصنوعات دیگر هم دید. تا آنجا که حتی در ایجاد نهادهای اجتماعی هم می‌توان مصداق این پدیده را مشاهده کرد. تأسیس بعضی از دانشگاهها و مراکز تحقیقاتی ما در سالهای گذشته مصداقهای دیگری از همین پدیده پیکان است.

۴- ریاست به جای مدیریت

در جامعه نوین، مدیر موفق کسی است که می‌تواند مجموعه‌ای از انسانها را در یک مؤسسه به گونه‌ای به حرکت درآورد که بیشترین بازده را در جهت اهداف آن مؤسسه به دست آورد. این بازده درازمدت است و مؤلفه رشد و رقابت با مؤسسات مشابه در آن منظور شده است. چنین مدیری حکم نمی‌کند، حاکم نیست، بلکه از تمام خصلتهای انسانی کارمندانش و نیز تواناییهای ابزاری که در اختیارش است بیشترین استفاده را می‌کند. مدیر این چنینی، خود را دانایتر نمی‌داند، اما شاید توانایتر در اداره مؤسسه باشد. می‌داند کی و چگونه از اطلاعات و تواناییهای کارکنانش استفاده بکند. کارکنانش را سرکوب نمی‌کند، بلکه آنها را درمی‌یابد و رشد می‌دهد و این اقدامات را در جهت رشد مؤسسه می‌داند. متأسفانه مدیران ما اکثراً رئیس هستند و دستور بده و حکم بکن اما نه اداره بکن. اینگونه می‌گویند میز ریاست افراد را می‌گیرد به علت همین نکته ساده است. کسی که حکم مدیریت یا ریاست مؤسسه‌ای را می‌گیرد، به علت روش رایج در جامعه، خود را حاکم آن مؤسسه و حکمران می‌داند و موظف به اینکه دستور بدهد. چگونه چنین کسی می‌تواند نصیحت یک کارکن عالی‌رتبه، چه رسد به یک نگهبان را بپذیرد؟ این وهم در جامعه ما فراگیر است، حتی متجددترین افراد به محض دریافت حکم ریاست قیافه حکمرانی به خود می‌گیرند و همین گونه هم عمل می‌کنند. این امر یکی از وجوهی است که بسیاری از برنامه‌های توسعه از بالا، یعنی توسعه دولت مدار را با شکست مواجه می‌کند، زیرا اجرای برنامه‌ها به دست مدیرانی می‌افتد که حاکم و رئیس هستند نه مدیر و تنها می‌توانند حکم بکنند و نه اداره!

مدیر خوب فعالیت مؤسسه را رشد می‌دهد و ایده‌ها و کار کارکنان را به ارزش افزوده تبدیل می‌کند که در نتیجه نیز بازدهی سرمایه بسیار بیشتر از آن می‌شود که «تجار محترم» ما به آن عادت دارند؛ یعنی یک تومان را دو تومان بکنند. رساندن یک تومان به ده تومان برای مدیران دوران صنعتی و پسا صنعتی کار چندان دشواری نیست. بی‌جهت نیست که حقوق مدیران در سطح بین‌المللی بسیار بالاست.

بالاترین حقوق یک مدیر در دنیا، حقوق مدیر شرکت AT & T در امریکا است که در یک سال (۱۹۹۶/۱۳۷۵) برابر یک میلیون و دویست هزار دلار بوده است.^۱ بالاترین حقوق یک مدیر در ایران، اعم از بخش خصوصی یا دولتی نباید خیلی بیش از دوازده میلیون تومان در سال باشد که در این صورت هم تازه این رقم حدود ۲ درصد بالاترین حقوق یک مدیر در سطح دنیا است. به این ترتیب، در

مورد حقوق مدیران هم که باید آن را یک امر کیفی دانست، ما حدود یک درصد هنجار بین‌المللی هستیم.^۹

۵- برکشیدن ایده‌ها، سازوکار پذیرش ایده‌ها

در جامعه نوین که تنوع فعالیت‌های بشر بسیار گسترده‌تر شده است، انسانها در هر کجا که به کار مشغول هستند فکرها و روشهایی برای بهبود وضعیت کاری یا شرایط محیطی خود و اطرافیان‌شان پیدا می‌کنند. تعداد و تنوع این ایده‌ها از یک طرف و گستردگی نهادهای اجتماعی - از یک کارگاه کوچک گرفته تا مدرسه و دانشگاه، شرکت‌های بزرگ و شهر و کشور - از طرف دیگر تحقق این افکار را به کار پیچیده‌ای تبدیل کرده است که باید برای آن ساز و کاری اندیشید. ابداع این ساز و کارها به چند دلیل بسیار متفاوت اهمیت دارد: اول اینکه این ایده‌ها در جهت بهبود شرایط محیط کار و زندگی یا بهبود تولیدات است. باید افکار را به کار گرفت و به تحقق آنها کمک کرد. بدیهی است هر فکری قابل پیاده کردن نیست و یا به بهبودی منجر نمی‌شود و یا صرفه اقتصادی نمی‌کند. این چنین است که در دنیای صنعتی به تجربه یک قانون توان ده برای این امور به دست آمده است. ساده بگویم اینکه از هر ده فکر یکی به یک کار مفید تبدیل می‌شود. به هر فکری، هر چقدر کوچک یا در ظاهر بی‌اهمیت باید بها داد و آن را پی گرفت. ساز و کار مناسب برای پذیرش فکرها آن است که فرایند پیگیری فکرها هر چه ساده‌تر و متناسب با خود فکر طراحی شده باشد. یکی از اموری را که بخش تحقیق و توسعه شرکتها به عهده دارند همین پیگیریهاست و تبدیل فکرها به روش مطلوبتر یا محصول بهتر. دوم اینکه اگر فکرها از افراد یک نهاد یا یک جامعه پیگیری نشود، در اذهان و افواه می‌ماند و به آنان پس از مدتی این احساس غلبه می‌کند که مسؤولان و مدیران بالاتر در مدیریت بخش خود ناتوان هستند و تحقق فکرها خوب خیالی بیش نیست؛ این تصور اوج می‌گیرد که بهبود کارها مترادف است با تعویض مدیران و مسؤولان. این پدیده کم‌کم به یک سرخوردگی اجتماعی و یا افسردگی می‌انجامد. در نتیجه این بیماری، جامعه قطبی می‌شود: گروه مدیران و ظرفداران آنها که در اداره امور ناتوان هستند و گروه کارمندان یا زیردستان که فکرها خوب دارند و می‌دانند چگونه می‌توان چرخ یک نهاد یا جامعه را بهتر چرخاند اما دسترسی به پستهای اجرایی ندارند. این تصور گروه «زیردستان» گاهی خیالی بیش نیست، اما اثبات بی‌پایه بودن این خیال تنها در نتیجه مجال و تحقق دادن به این خیالها حاصل می‌شود. اذهان پیچیده مدیران جوامع صنعتی، که این را دریافته‌اند، بهایی برای فکرها تعیین می‌کنند و سازوکاری برای برکشیدن آنها.

سوم اینکه، برکشیدن فکرها از ذهن افراد باعث فعالتر شدن ذهن می‌شود و در نتیجه، ذهن افراد یک مجموعه در جهت هدف کاری آن مجموعه فعالتر و کم‌کم پیچیده‌تر می‌شود. در غیر این صورت، به افراد حالت افسردگی دست می‌دهد، ذهن آنها بسیط می‌ماند و انبانی می‌شود از فکرها بدیهی. ادعای این افراد زیاد می‌شود و توانایی درک فکرها پیچیده در آنها کاهش می‌یابد؛ پدیده‌ای که ما در

جامعه خود بشدت آن را مشاهده می‌کنیم و باعث مشکلات اجرایی زیاد و هدر دادن فرصتها و منابع زیاد می‌شود.

گروهی از مدیران جامعه ما که با این روشهای صنعتی و پسا صنعتی کار می‌کنند، یعنی در فرایند کار خود هیچ فکری و هیچ حرف و حدیثی رانشینده نمی‌گذارند، پس از مدتی به شیوه‌ها و نتایج پیچیده و مرکبی می‌رسند که اذهان بسیط از آن بسیار دورند. مجموعه‌ای نیز که با چنین روشی رشد می‌کند به این پیچیدگیها و ژرف‌نگریها خو می‌گیرد. اکنون اگر عضو یا اعضای جدیدی به مجموعه آنها اضافه شود که تصورات مدیریت کشاورزی را به همراه خود دارد و در فرایند برکشیدن فکرها شرکت نکرده است، خیال می‌کند به همراه خود فکرها بکری می‌آورد که گروه اولیه از آنها بی‌اطلاع است؛ به علاوه پیچیدگی ذهنی قابل توجهی هم به همراه ندارد که به سرعت پیچیدگی نتایج قبلی گروه را دریابد و با آنها همراهی کند. از این جهت، مدتها وقت مجموعه گرفته می‌شود تا شخص جدید را با خود همراه کنند و تا این شخص جدید دریابد که فکرها وی بدوی هستند و بدون تعمق و این مجموعه بسیار فراتر رفته است. نمونه‌های این پدیده برناکشیده‌ها در کمیته‌ها و کمیسیونهای دولتی اخیراً دیده می‌شود. بزرگترین اشتباه را معمولاً متخصصان ارشد متجددمآبی مرتکب می‌شوند که احتمالاً در دوران پیش از انقلاب هم سمتهایی داشته‌اند و مدتی از امور تصمیم‌گیری و اجرایی به دور بوده‌اند. معمولاً این افراد، هنگامی که دوباره به کار گمارده می‌شوند، با این خیال وارد می‌شوند که فکرها بسیار ارزنده‌ای دارند و تا به حال کسی متوجه آن نبوده است. این ضرر مضاعفی است که جامعه ما مرتب تحمل می‌کند و دلیل آن نشناختن اهمیت جامعه‌شناختی برکشیدن فکرهاست.

۶- مطلوب ندانستن اختلاف و نشناختن سازوکار رفع اختلاف

اختلاف، اعم از اینکه در اعتقاد باشد و یا در روش، رفتار، فکرها و دیدگاهها، در جامعه ما ناپسند شمرده می‌شود. ما فرانگرفته‌ایم که ناپسندی اختلاف را به یک حسن و قدرت بدل کنیم. از جامعه کشاورزی برای ما این سنت به یادگار مانده است که به هنگام بروز اختلاف یک طرف را محق بدانیم و بلافاصله به دنبال یافتن حق و شخص محق بگردیم نه دنبال رفع آن و تبدیل این اختلاف به یک حرکت. گویی هر اختلافی از نوع بروز اختلاف بر سر تصاحب یک دام یا سهم آب در جامعه کشاورزی - ایلی است که رئیس ایل باید پس از تشخیص حق رأی صادر کند.

در جامعه صنعتی، با رشد بسیار زیاد تنوع کارها و رفتارها، محصولات و فکرها، بروز اختلاف امری بسیار طبیعی و مطلوب است. باید سازوکارهای رفع اختلاف را یاد گرفت؛ وگرنه رفع اختلاف، به معنی حذف نظر و دیدگاه یک گروه و پذیرش دیدگاه گروهی دیگر، خلاقیت را که یکی از بزرگترین موهبت‌های الهی است از انسانها می‌گیرد و گره عمده‌ای بر سر راه رشد و تعالی جامعه ایجاد می‌کند. در جامعه صنعتی باید این سازوکارها را ابداع کرد و آموخت

که چگونه افراد با رفتارها، روشها، فکرها و اعتقادهای گوناگون می‌توانند با هم کنار بیایند و کمک مؤثر به تعالی جامعه بکنند. این شناخت به بارور شدن تفکر دیگران در جهت رشد جامعه کمک می‌کند. برای نمونه، اگر در میان چندین فکر یا پیشنهاد یکی پذیرفته شد - که ممکن است پیشنهادی التقاطی هم باشد - و جامعه تصمیم به اجرای آن گرفت، مخالفان آن پیشنهاد دیگر این تصور را ندارند که حقیقتان پایمال شده است، یا تفکری ناحق به کرسی نشسته است، بلکه آنها نیز به اجرای آن تصمیم کمک می‌کنند. متأسفانه در جامعه ما، به علت تأخر فرهنگی، هنوز شناخت این روش، یا ابداع سازوکارهای لازم برای رفع اختلاف، فراگیر نشده است؛ گرچه سنت آن در فرهنگ ما موجود است. این سنتها کم‌رنگ شده است و لازم است که پرورده شود و مصداقهای جامعه صنعتی آن آموخته شود. این بینش تبعات ناچوری در زندگی دوران صنعتی پیدا کرده است. زندگی در دنیای صنعتی بسیار پیچیده است. روابط و رفتارها و مفاهیم اجتماعی همانقدر پیچیده است که برای نمونه مفهومی مانند اسکویید در فیزیک یا دستگاهی مانند MRI. بنابراین، در مواجهه با امور مربوط به دنیای صنعتی باید ذهن بسیط و بدیهی پسند را کنار گذاشت و دریافت که در تصمیم‌گیریها سازوکارهایی غیر از شناخت «حق مطلق» هم لازم و گاهی حاکم است. تأمل در بسیاری از درگیریهای روشنفکرانه که از دوران انقلاب مشروطه مرسوم شده است و هنوز ادامه دارد و انعکاس آن را تا حدی در نشریه‌های روشنفکری می‌توان دید، حاکم بود این طرز فکر را به وضوح نشان می‌دهد، حتی در قشری که داعیه تجدّد دارد. برای مثال یک نقاد سینمایی از تهیه‌کننده دیگری با این اوصاف خرده می‌گیرد که چرا دوربین به دست کسی داده شده است که «سر سفره مادرش» غذا نخورده است. نقاد تصاحب دوربین را «حق» چنین کسی نمی‌داند. این بداهت امر ناشی از ذهن بسیط کشاورزمآبی نقاد است و ربطی به کار خوب یا بد تهیه‌کننده فیلم ندارد. تابع این طرز فکر، هرچند هم متجدد باشد یا در کشورهای صنعتی تحصیل کرده باشد، در جامعه دانشگاهی، اگر یک برنامه درسی را «حق» بدانند با تمام قوا با برنامه‌های درسی دیگر می‌جنگد. یا اگر برنامه‌های مخالف میلش تصویب شد در اجرای آن کارشکنی می‌کند و حتی کارشکنی نکردن را یک «گناه» می‌داند. غافل از اینکه حتی اگر معتقد به حق مطلق هم باشد نباید آن را به موضوعات اجتماعی، اعتباری، یا قراردادی تسری بدهد.

در دنیای پیچیده امروز، حق مفهومی پیچیده‌تر، اگر نه مفهومی دیگر، پیدا می‌کند. دید پویا و تفکر رشد که پیش از این از آن صحبت شد، باعث تعالی و رشد جامعه می‌شود. این دید به همراه خود نوعی مفهوم «حق»، به همراه آن سازوکار رفع اختلاف یا «تشخیص حق» و ارزشهای درست در جامعه تعریف می‌کند. این چنین جامعه‌ای، که آشنا به سازوکارهای پیچیده رفع اختلاف است، معمولاً مقتدر می‌شود و شاید هم اقتدارگرا. قدرت حاصل از این بینش و توانایی هر جامعه‌ای را وسوسه می‌کند که ارزشهای خود را که «به حق» می‌داند، آنچنان که جامعه مقتدر صنعتی اش تعریف کرده است، در

هر نقطه‌ای از جهان به کرسی بنشانند. این فرایند در نظر ما که آشنا به این سازوکارها نیستیم به این صورت جلوه می‌کند که کشوری یا گروهی از کشورها زور را حق می‌دانند، و از این رو آنها را با معیارهای اخلاقی جامعه کشاورزی فاسد می‌دانیم.

جامعه ما باید هرچه زودتر همراه با صنعتی شدن و رشد فرهنگ سنتی خود مفهوم حق را مطابق با معیارهای ارزشی خود تعریف کند. در آن صورت است که همراه با تعالی جامعه قدرت کافی برای حفظ ارزشهای خود به دست خواهیم آورد؛ آنچنان قدرتی که هر جامعه قدرتمند دیگری را از تسری قدرت‌گرایانه مفاهیم، ارزشها و یا امیال خود به جامعه ما برحذر دارد. آنگاه است که همزیستی مسالمت‌آمیز معنی پیدا می‌کند. در غیر این صورت، جامعه شکست‌خورده‌ای هستیم که هرگونه استدلالی برای حفظ خود و ارزشهایمان و هر صحبتی برای اعاده «حق» مان مضحکه می‌نماید. قدرتهای بزرگ دنیا حق خواهند داشت به هر ترتیب که بخواهند با ما و سرزمین ما رفتار کنند.

۷- فرد، جامعه

تقابل فرد - جامعه در یک جامعه کشاورزی - ایلی با جمعیت کم، تنوع کم محصولات و فعالیتها، کم نمود است. در چنین جامعه‌ای، اخلاق فردی و جمعی عملاً یکی است. نیکی، بدی، گذشت و دیگر مفاهیم اخلاق فردی بر زندگی جمعی و بر کل اجتماع کشاورزی هم قابل اطلاق است. اما همین‌که از مرز جامعه کشاورزی گذشتیم و به جامعه صنعتی رسیدیم، با جمعیت زیاد، تنوع بسیار زیاد محصولات و فعالیتها و رفتارها، تقابل فرد - جامعه نمود بارزی پیدا می‌کند. گذشت، به مفهوم جامعه کشاورزی، ممکن است در جامعه صنعتی گناه باشد. تصور کنید کسی در جامعه کشاورزی در اطراف خود آلودگی ایجاد کند، سیگار بکشد، ماشین دودزا داشته باشد و یا سروصدا کند. در جامعه کوچک کشاورزی می‌توان از این آلودگیها گذشت کرد، اما در جامعه بزرگ صنعتی این آلودگیها مترادف است با نابودی کره زمین، یا بیمار کردن تعداد زیادی انسان که مخارج سلامت‌سازی آنها بر دوش جامعه است. آیا گذشت در این مورد به صلاح است و آیا رفتاری است بخردانه، آن گونه که مثلاً در یک جامعه کشاورزی مرسوم است؟

ابراز نظرهای علمی غلط و بیجگانه در یک جامعه کشاورزی قابل تحمل است، و می‌توان آن را یک شوخی مفرح تلقی کرد، یا حتی توجه به آنها از سوی امرا و حاکمان را بی‌ضرر دانست. اما در یک جامعه صنعتی چنین رفتاری فاجعه به بار می‌آورد، نسلهایی را تباه می‌کند و جوانان را به گمراهی می‌کشاند. بی‌توجهی به همین اصل در جامعه رو به صنعتی ما باعث شده است مشکلات اساسی در آموزش نوجوانان و جوانان و حتی دانشجویان پدید آید. هنگامی که رسانه‌های رسمی و غیررسمی کشور خیر کسب فلان جایزه علمی بین‌المللی را توسط فلان جوان ایرانی اعلام می‌کنند که سرپای آن کذب است و هیچ‌گونه حساسیتی در مقابل صدق یا کذب این خبر نشان نمی‌دهند، باید آن را به حساب رفتار حاکم در یک

جامعه کشاورزی دانست که عاملان آن از تفاوت و تقابل رفتار فرد و جامعه بی خبرند و متوجه ابعاد فاجعه‌ای که آثار مخرب آن دراز مدت است نیستند.

ما باید، با توجه به اخلاق فردی و سستی خودمان، اخلاق جامعه صنعتی را که به سوی می‌رویم تعریف کنیم. بحث سنت و تجدد و یا مدرنیت کافی نیست. چه بسا تحول اخلاق سنتی اسلامی ما منجر به اخلاقی برای جامعه صنعتی بشود که حفظ محیط زیست و سلامت روح و روان افراد جامعه نقش بسیار پراهمیتی را در روند صنعتی شدن پیدا بکند. این اخلاق قطعاً روی انتخاب صنایع، محل و چگونگی استقرار آنها، و تحول و تکامل آنها، و بسیاری امور دیگر مربوط به مدیریت و بهداشت کار تأثیر خواهد گذاشت. باید آموخت که جامعه مفاهیمی به بار می‌آورد که در مورد فرد مصداق ندارد؛ مضمون مفاهیم با مصداق فردی را تغییر می‌دهد؛ همانند تفاوت یک ذره و یک مجموعه از ذرات در فیزیک. حرارت و دما مفاهیمی هستند که به مجموعه‌ای از ذرات، مثلاً گازها، اطلاق می‌شود و اطلاق آنها به یک یا چند ذره بی‌معنی است. همین روند مفهوم‌سازی و تکامل معنی در مفاهیم اخلاقی نیز مصداق دارد. حفظ محیط زیست و علم بوم‌شناسی قابل اطلاق بر یک جامعه کوچک ایلی-کشاورزی نیست.

۸- انسان کامل

تصور ما از جامعه مجموعه‌ای از افراد بوده است و به همین دلیل، سعادت جامعه را در تربیت افراد به سوی انسان کامل دانسته‌ایم. این تلقی در یک جامعه پیش-صنعتی کمابیش صادق است، اما در جامعه صنعتی اعتبار آن محدود است و حتی تأکید بر آن می‌تواند باعث نقض غرض بشود و جامعه را به تباهی بکشاند؛ هنگام تأکید بر این امر، ناقص بودن انسانها و یافتن راه‌حلهایی برای راهبری جامعه به سوی کمال، به گونه‌ای متناسب با این نقض، فراموش می‌شود. سفارشهای اخلاقی جنبه فردی پیدا می‌کند. از مفاهیم مربوط به جامعه بزرگ که مضامین آن غیر فردی است، غفلت می‌شود. سفارشهای رفتاری انسان کامل متوجه فرد است و نه جامعه بزرگ صنعتی با سرعتها و محدودیت‌هایش.

محمد نسفی در توصیف انسان کامل^{۱۱} از اهل شریعت، اهل طریقت و اهل حقیقت صحبت می‌کند. می‌گوید هر که هر سه دارد کامل است و هر که هیچ یک ندارد ناقص است و از حساب بهایم است. اهل شریعت آن است که قبول می‌کند آنچه پیغمبر وی گفته است؛ اهل طریقت می‌کند آنچه پیغمبر وی کرده است و اهل حقیقت می‌بیند آنچه پیغمبر وی دیده است^{۱۲} می‌گوید به یقین بیشتر آدمیان صورت آدمی دارند و معنی آدمی ندارند و به حقیقت خر و گاو و گرگ و پلنگ و مار و کژدم‌اند... در هر شهر چند کسی باشند که صورت و معنی آدمی دارند و باقی همه صورت دارند و معنی ندارند^{۱۳}. می‌گوید که «انسان کامل آن است که او را چهارچیز به کمال باشد: اقوال نیک و افعال نیک و اخلاق نیک و معارف»^{۱۴} این تصویر انسان کامل نتایجی دارد از قول محمد نسفی: «اکنون بدان که

باید سازوکارهای رفع اختلاف را یاد گرفت؛ وگرنه رفع اختلاف، به معنی حذف نظر و دیدگاه یک گروه و پذیرش دیدگاه گروهی دیگر، خلاقیت را که یکی از بزرگترین موهبت‌های الهی است از انسانها می‌گیرد و گره عمده‌ای بر سر راه رشد و تعالی جامعه ایجاد می‌کند.

این انسان کامل با این کمال و بزرگی که دارد، قدرت ندارد و به نامرادی زندگانی می‌کند و به سازگاری روزگار می‌گذراند. از روی علم و اخلاق کامل است، اما از روی قدرت و مراد ناقص. و نیز: «بعضی از کاملان چون -یدند که آدمی بر حصول مرادات قدرت ندارد، و به سعی و کوشش قدرت حاصل نمی‌شود و به نامرادی زندگانی باید کرد، دانستند که آدمی راهیچ کاری بهتر از ترک نیست و هیچ طاعتی برابر آزادی و فراغت نیست، ترک کردند و آزاد و فارغ گشتند» و نیز: «از علم و حکمت به قدر ضرورت کفایت کن»^{۱۴} و نیز: «علم اولین و آخرین در ذات تو مکنون است. هر چه می‌خواهی، در خود طلب کن، از بیرون چه می‌طلبی؟»^{۱۵} استاد مطهری انسان کامل اسلامی را فقط یک انسان ایده‌آلی و خیالی و ذهنی نمی‌داند و می‌گوید: «... بنابراین، مسأله انسان کامل یک بحث فلسفی و علمی محض نیست که فقط اثر علمی داشته باشد. اگر انسان کامل اسلام را از راه بیان قرآن و سنت و از راه شناخت پروژه‌های کامل قرآن شناسیم، نمی‌توانیم راهی را که اسلام معین کرده، برویم و یک مسلمان واقعی و درست باشیم و همچنین جامعه ما نمی‌تواند یک جامعه اسلامی باشد»^{۱۶}

این مضمون را در توصیف انسان کامل و جامعه اسلامی در نوشتارهای دیگر هم می‌توان دید^{۱۷}. در این نوشتارها عموماً توجه به فرد است و هرگاه صحبت از جامعه می‌شود منظور مجموعه‌ای است از افراد که هویت مجزایی ندارد؛ تقابل جامعه و فرد - که از آن صحبت کردیم - نه در تعریف انسان کامل تأثیر گذاشته است و نه در مفهوم جامعه اسلامی عوامل مشخصه یک جامعه صنعتی یا پسا صنعتی تعریف نمی‌شود تا دیده شود مفهوم انسان کامل برای فرد تا چه اندازه برای یک جامعه مصداق دارد. ما تفاوت میان صنایع دستی با صنایع پیچیده کنونی را کمابیش درک می‌کنیم، تفاوت میان تولید یک گلیم را در یک کارگاه خانگی و یا تولید فولاد در فولاد مبارکه احساس می‌کنیم؛ گرچه تصویری از پیچیدگی نانو تکنولوژی نداریم که مثلاً قطعات الکترونیکی یا فوتونیک به ابعاد نانومتر، یعنی به اندازه یک مولکول تولید می‌کند، اما در تاریخ خود داشته‌ایم صنعتگرانی که قرآن کریم را بر روی یک برنج می‌نوشتند.

تناظر میان جامعه پسا صنعتی جدید و مفاهیم آن با جامعه پیش-صنعتی که صرفاً مجموعه‌ای از افراد بوده است با همان مشخصه‌های فردی، قابل قیاس است با تناظر میان فن نوشتن روی یک دانه برنج با نانو تکنولوژی عصر جدید. نوشتن روی برنج

ظرافت بسیار تحسین برانگیزی را طلب می‌کند، اما نانو تکنولوژی که در ابعاد بسیار کوچکتری است تواناییهایی جمعی طلب می‌کند که تنها یک جامعهٔ پسا صنعتی می‌تواند آن را مهیا کند. همین‌طور جامعهٔ پسا صنعتی اگر بخواهد جامعهٔ کامل باشد مفاهیم و مضامینی را طلب می‌کند که جامعهٔ فردگرای پیش-صنعتی آنها را مهیا نکرده است. این چنین است که مفهوم عالی انسان کامل برای جامعهٔ کامل و ایده‌آل ما در دوران صنعتی و پسا صنعتی کاربردش کم‌رنگ می‌شود، بلکه حتی ممکن است باعث توجه به عوامل و یا مضامینی بشود که تأثیر معکوسی در جامعه بر جای بگذارد. شاید بتوان این قیاس را کرد که اگر اهل صنعت ما امروزه تأکید را بر ظرافت عمل بگذارند و توصیه کنند فناوریاتی تربیت بشوند که کارشان نوشتن روی یک برنج باشد؛ نتوانند به نانو تکنولوژی دست یابند. به عکس، اگر از این خصوصیت تاریخی خودمان بهره بگیریم و آن را روزآمد بکنیم شاید بتوانیم سریعتر به نانو تکنولوژی و ظرافتهای آن دست یابیم. این گونه است که باید مفهوم سنتی انسان کامل را، نه یک گره که یک رگه فرهنگی به حساب آورد، به آن توسعه معنی داد، روزآمدش کرد و با جامعهٔ صنعتی تطبیقش داد؛ جامعه‌ای که با مفاهیمی همچون «جهانی شدن اقتصاد» یا «توربوکاپیتالیزم» یا «توسعه پایدار» سروکار دارد. باید بکشیم، در این دوران آگاهی، همگام با پیچیدگی علمی و صنعتی، ذهن خود را به پیچیدگی خود دهیم و به موازات آن، مفهوم انسان کامل فرهنگ اسلامی خود را متحول کنیم و با یک جامعهٔ پسا صنعتی مطلوب خودمان تطبیق دهیم. مطلوب ما، هر آنچه هست، باید تعریف شود. اما باید بدانیم که جامعهٔ کامل ما لزوماً از انسانهای کامل تشکیل نخواهد شد. جامعهٔ صنعتی و پسا صنعتی با این دید تشکیل شده است که انسانهای تشکیل دهندهٔ آن ناقص اند. الگوهای رفتاری جامعه و اخلاق جامعه، با این تأکید تعریف شده است که جامعه به سوی کمال برود و نه فرد. تراضی بین ایده‌آل مطلوب کامل بودن جامعه با کامل بودن فرد از مسائل پیچیدهٔ عصر جدید است. یکی از گره‌های کار ما در صنعتی کردن جامعه‌مان این است که الگوی انسان کامل یک جامعهٔ فردگرای پیش-صنعتی را می‌خواهیم در جامعهٔ رو به صنعتی شدنمان پیاده کنیم، بدون اینکه تصویری از جامعهٔ مطلوب پسا صنعتی منطبق بر فرهنگمان داشته باشیم و بدون اینکه تصویری از مشکلات اجرایی این پیاده‌سازی داشته باشیم. باید بدانیم که امکانات اجرایی در یک کشور محدود است، همان‌گونه که سرمایه‌ها و درآمد ناخالص ملی محدود است؛ باید بدانیم برای این منظور فرصت بی‌نهایت در اختیار نداریم؛ باید بدانیم فرهنگهای تهاجمی غرب به ما امان نخواهند داد؛ به دلیل چنین شرایطی است که ما باید به روشی اصولی و نه فرصت طلبانه، تصویر خودمان از جامعهٔ کامل را ترسیم کنیم و برای آن برنامه‌ریزی بکنیم. بدانیم که برای این منظور باید از تمام توان فرهنگی و مالی خود استفاده کنیم. این تصور بسیط را کنار بگذاریم که می‌توان ششماهه تمدن نوین اسلامی و ایران را ۱۴۰۰ را ترسیم کرد. بدانیم که اگر در این راه صداقت به خرج ندهیم و اشتباه بکنیم، معلوم نیست تاریخ فرصت رفع این اشتباه را دوباره به ما بدهد.

۹- الم و قلم

از عین القضاة نقل است که «این قصه را الم باید که از قلم هیچ ناید»^{۱۸} این گفتار بیانگر حالتی است و منشی در میان «فضلا» و «سالکان» و ناشی از تصویر انسان کامل. این سالکان به قدری از مردم، به قول نسفی بهایم، فاصله گرفته و می‌گرفتند و به قدری از فرهنگ عامه دور می‌شدند که نوشتن یافته‌هاشان را بی‌ثمر می‌دانستند و تنها می‌توانسته‌اند «درد» بکشند. این حالت در دوران کشاورزی «فضیلت» به حساب می‌آمد. این فضیلت خاص جامعهٔ کشاورزی و سنتی را کد است که افراد با استعدادش نمی‌توانند به دانش و حکمت را کد زمانه و فرهنگ حاکم بر آن اکتفا کنند.

صنعت چاپ همراه خود فرهنگ نوشتاری را رشد داد. این فرهنگ زمینه‌ساز رشد صنعتی شد. مشخص شد که در شرایط جدید از قلم بسیار آید. ما هنوز مسألهٔ خود را با قلم و الم حل نکرده‌ایم، به فرهنگ نوشتاری خونگرفته‌ایم که فرهنگ دیداری ویدئو و فرهنگ دوران اطلاعات فراراهمان قرار گرفته است. باید قبل از اینکه این فرهنگهای جدید طومار فرهنگیمان را در هم بپیچند فرهنگ سنتی خود را با این دوران تطبیق و رشد بدهیم که این امر به معنی پذیرش فرهنگ غربی سوار شده بر فرهنگ نوشتاری و دیداری و اطلاعاتی نیست.

از مشخصه‌های این فرهنگهای جدید، رشد اطلاعات و علم تودهٔ مردم، سهم شدن آنها در رشد و تعالی جامعه و نیز کم کردن فاصلهٔ میان ناقصان و سالکان یا مردم با اهل دانش.

۱۰- فرهنگ افواهی، فرهنگ نوشتاری

هنوز فرهنگ افواهی بر جامعهٔ ما حاکم است، و مانند گرهی است مانع توسعه که باید در رفع آن کوشید. مردم ما از دور هم نشستن و گپ زدن لذت می‌برند، اما خواندن را «کار» و «درد» می‌دانند. مالذت خواندن و نوشتن را از دست داده‌ایم و باز نیافته‌ایم و فرهنگ نوشتاری گذشتهٔ سنتی خود را نپروورانده‌ایم. در نتیجه، نوشتن برای ما ارزش نشده است. متوجه نقشی که نوشتن در آرایش افکار و پرورش ایده‌ها دارد، نشده‌ایم. بسیاری تجربیات ما به دلیل ثبت نشدن منتقل نشده است. بنابراین، بسیاری تجربه‌ها تکرار می‌شود و این موجب می‌شود که هم جامعه بهای گزافی بابت آنها بپردازد و هم مجال برای رشد اندیشه‌ها به دست نیاید. اکثراً، حتی بسیاری از فضلا و متخصصان آگاهانه یا ناخودآگاه فرهنگ افواهی را ترویج می‌دهند یا به فکر توسعهٔ فکر نوشتاری نیستند.

نوشتار در دنیای جدید به یک تکنولوژی تبدیل شده است. نوشتار، چه بر روی کاغذ و چه بر روی صفحهٔ نمایش رایانه‌ای، اطلاعات را منتقل می‌کند. اولین گام این تکنولوژی تعریف استانداردهای آن است، که ما هنوز نه تنها استانداردهای صنعت نشر را به عنوان اولین مرحله از این گام تعریف نکرده‌ایم، بلکه متوجه لزوم آن هم نشده‌ایم. ویرایش، عمدتاً به معنی روان کردن نشر، تصحیح ترجمه و تا حدی اعمال یک رسم خط است. هیچ بخشی از آن، حتی تعریف واژه و ویرایش هم، استاندارد نشده است. چه رسد به

استانداردهای انتقال متن و خواندن آن به طریق الکترونیکی.

غالب است، با نتایج آماری مؤلفه‌های علم‌سنجی کشورمان مخالفت کرده‌اند و به موردها به مثابه یک واقعیت آماری نگاه کرده‌اند.

۱۲- فاضل مآبی

اهل فضل، به معنی کسانی که «دانش» یا «اطلاعات» زیاد دارند در جامعه علمی سستی ارج و قرب خاصی داشته‌اند. نظیر این گونه افراد در جامعه نوین صنعتی متخصصان و دانشمندان، یا دانش-ورزان، هستند. میان این دو نوع تفاوت‌های ماهوی وجود دارد که متأسفانه به آنها بی‌توجه هستیم. جامعه ما هنوز «فضل» را، به معنی دانش‌اندوزی، مطلوب می‌شمارد. این است که در جامعه ما اهل فضل پیدا می‌شود که معادل Salmanassar the Fifth، یا معادل Prince Entemena of Lagash را می‌داند، اما تحلیل، و خلق علمی نمی‌داند؛ نمی‌تواند از مجموعه اطلاعات برآیندی ایجاد کند. کار یک دائرةالمعارف یا فرهنگ را انجام می‌دهد، به همین دلیل قدر این نوع کارهای زیربنایی، مانند نشر فرهنگها، واژه‌نامه‌های استاندارد یا واژه‌گانها و دائرةالمعارفها را نمی‌داند؛ با آن گاهی مخالفت می‌کند، یا این کارها را به تمسخر می‌کشد. بی‌جهت نیست که کشور ترکیه که پنجاه سال پیش کار این گونه فرهنگها را شروع کرد، پیشرفت علمی‌اش به مراتب آهنگ سریعتری داشته است تا ما که تازه بعد از انقلاب اسلامی به این فکرها افتاده‌ایم. این است که باید قدر کسانی مانند دهخدا، یا مصاحب را بیش از این دانست. فضل معمولاً با انفعال همراه است اما علم نوین و تخصصهای آن که بدون رشد بی‌معنی است، با فعل.

تلقی ارزش از فضل، به معنی دانش‌اندوزی، بر روی تلقی ما از مفهوم دانشگاه هم اثر منفی گذاشته است. دانشگاه را مدرسه‌ای تلقی می‌کنیم برای انتقال اطلاعات و تربیت اهل فضل، نه پرورش خلاقیتها و تربیت کارآفرینان برای جامعه صنعتی.

۱۳- منطق فرهنگ کشاورزی، منطق فرهنگ صنعتی و پسا صنعتی

اخلاق، ارزشها، رفتارها و فرایندها در هر جامعه منطق خود را می‌آفریند. بر مبنای آن منطق ما می‌کوشیم رفتاری بخردانه داشته باشیم. این‌گونه رفتارهای بخردانه طی سالها جزو رفتارهای عادی افراد جامعه می‌شود؛ رفتار مطلوب را در فرهنگ جامعه ما منطق پیش صنعتی تعیین کرده است. قرن‌ها پس از گذشت شرایط تعیین کننده آن ارزشها و هجوم شرایط جدید دوره صنعتی این رفتارها باقی مانده‌اند و دیگر بخردانه نیستند، به قیده‌های فرهنگی یا سستی می‌نمایند. این‌گونه رفتارهای نابخردانه کنونی قیدهایی هستند - یا گره‌هایی هستند - مانع رشد. نباید آنها را صرفاً رفتاری غیرمنطقی یا ناشی از یک منطق نابخردانه تلقی کرد. باید متوجه تغییر شرایط شد و آن رفتار را مطابق با منطق دوران جدید پروراند و فرهنگ متناسب با آن و متناسب با ریشه‌های فرهنگی خودمان، آفرید. چاپ، ویدئو و سینما، کامپیوتر، عالی‌تک و جهانی شدن اقتصاد در شش سال اخیر، همگی منطقهای خود را آفریده‌اند یا در حال آفرینش هستند که ما

دانش‌آموزان و دانش‌جویان ما ضعف فراوان در گزارش‌نویسی دارند که آن ناشی از گسترش فرهنگ افواهی در مراکز آموزشی ما است. نویسندگان ما متنهایی می‌نویسند که پر از حشو است، آن هم در یک دنیای صنعتی که حشو بسیار مذموم است و انتقال اطلاعات و تفهیم آن را وقت‌گیر می‌کند. اگر حشو و توضیحات اضافی را از نوشتارهایمان کم بکنند، درصد عمده‌ای از حجم مطالب کم می‌شود. این در حالی است که سنت بسیار باارزش نثرنویسی بدون حشو داشته‌ایم که واقعاً رگه باارزشی است که کشف آن برای نسلهای دوران پسا صنعتی ما بسیار راهگشاست. مقایسه کنید، به طور مثال، تعریف گره را در کتاب التفهیم بیرونی با نظایر آن در کتابهای جدید یا نثر عزیزالدین نسفی را در مورد انسان کامل با مشابه آن از زمانهای اخیر. خیال نکنید که این دو کتاب چون بنیادی بوده‌اند این گونه نوشته شده‌اند، کتابهایی هم که برای عوام بوده است به همین گونه است. کتاب اخترشناخت از قطان ابن مروزى کم از نثر التفهیم ندارد. ما از عصر حکومت ترکان غزنوی تا حدود زمان مشروطه عادت به حشو کرده‌ایم و آن را حسن و ارزش دانسته‌ایم.

۱۱- دانش‌اندوزی به عنوان علم

ماهیت علم جدید و چگونگی رشد آن و نیز مدیریت علم و تحقیق، بر مانناشناخته است. تصور قدیم از علم، آن هم به صورت رنگباخته دوران پس از عصر طلایی اسلام، در جامعه رو به صنعتی شدن ما هنوز حاکم است: عالمترا کسی است که دانش بیشتری داشته باشد. از روشهای جدید علمی بی‌خبریم؛ از پویایی رشد آن بی‌خبریم و از نقش آنها در برداشتهای اجتماعی و نیز در اداره جامعه بی‌خبریم. در هر زمینه تخصصی، برای نمونه یکی از حدود صدشاخه رشته فیزیک، دست کم سالی صدکتاب و حدود هزار مقاله پژوهشی بدیع نوشته می‌شود. پژوهشگر و عالم نوین باید از محتوای آنها با اطلاع باشد تا بتواند به عنوان پژوهشگر در سطح بین‌المللی خود را حفظ کند و کار بدیعی سواى آن هزار مقاله انجام دهد. این نوع پژوهش و پژوهشگر مانند فوت و فن خاص خود را می‌طلبد که باید آموخت و توان اجرای آن را به دست آورد. این روش هیچ سنخیتی با عالم دانش‌اندوز هزار سال پیش ندارد.

از طرف دیگر، جامعه با علم، متناظر با جامعه با سواد، به معنی داشتن یک مرکز تحقیقاتی در عالیترین سطح، یا یک دانشگاه با کیفیت عالی نیست. متأسفانه در جامعه ما حتی برنده شدن جوانانمان در المپیادهای علمی به معنی با علم شدن جامعه و رقابت با کشورهای پیشرفته به حساب آمده است که این ناشی از علمی فکر نکردن جامعه ما است. جامعه را موردی برای بررسی علمی نمی‌دانیم و حضور یک عالم یا یک مرکز را مترادف با علمی شدن جامعه می‌دانیم. آمار را نمی‌شناسیم. از قوانین آماری بی‌اطلاعم. چون آمار و قوانین آماری در جامعه سستی و پیش-صنعتی مصداق نداشته است. بی‌جهت نیست که بسیار کسان و جالب اینکه عمدتاً تحصیل کرده‌های غرب که متأسفانه فرهنگ غیرآماری بر تفکر آنها

هنوز رفتار و فرهنگ خود را با هیچ یک از آنها منطبق نکرده‌ایم.

۱۴- کشف علم، کسب علم

ما هنوز در عرف جامعه‌مان علم را کسب کردنی می‌دانیم. این تصور ریشه در هرچه داشته باشد، علاوه بر منافع مشهوری که دارد، ضررهای ریشه‌ای هم برای توسعه علمی کشورمان به دنبال دارد. این حسن فرهنگی مردمان ما است که علم دوستند و هنوز رفتن به دنبال علم را یک ارزش می‌دانند. اما تصور عموم این است که علم هست، در جایی وجود دارد، در کتابها نوشته شده است و باید رفت و آن را کسب کرد، به دست آورد و تحصیل کرد. این تصور همراه است با یک تصور ایستا از علم که حاصل علم دوران گذشته است؛ علمی که پیشرفت آن بسیار کند بود، در سده‌ها و هزاره‌ها سنجیده می‌شد؛ معلم اول و ثانی بیانگر اهمیت نقش معلم، به عنوان دانشمند بوده است؛ کسی که علم موجود را می‌آموزد. همه جا تأکید بر آموزش است، آموزش علم موجود. این منعکس‌کننده مهم‌ترین خصلت علم پیش‌صنعتی، یعنی ایستا بودن آن است. در چنین جو فکری تحقیق معنی ندارد، یا نقش بسیار کم‌رنگی پیدا می‌کند. هنوز در جامعه ما نقش آموزش مفهوم‌ترین و تعیین‌کننده‌ترین نقش علم به حساب می‌آید. انگیزه‌های تأسیس مراکز آموزش عالی ما از ابتدا تا کنون چنین بوده است. این جو فکری به حدی قوی است که حتی مراکز تحقیقاتی ما را به پژوهشکده‌هایی تبدیل کرده است که آموزش می‌دهند. حتی هنگامی که برای تحقیقات برنامه‌ریزی می‌کنیم یا از اهمیت آن در جامعه صحبت می‌کنیم ناخودآگاه به آموزش روی می‌آوریم. غافل از اینکه دست کم سیصد سال است این دوران سپری شده است. حتی گاهی سنت خود را نیز فراموش کرده‌ایم. تأسیس مراکزی را مانند رصدخانه مراغه، بابودجه‌ای عظیم که تاریخ نویسان آن را بی‌نهایت نقل کرده‌اند، به فراموشی سپرده‌ایم؛ مراکزی که می‌توان آنها را مصداق‌های اولیه مراکز پژوهشی بزرگ دنیا به حساب آورد. این سنت رگه‌ای است که باید به آن توجه کرد و آن تصور گره‌ای که باید رفعش کرد.

علم به معنی مدرن آن نه تنها روش تفکر را عوض کرده است، بلکه روش پیشبرد خود را نیز اساساً تغییر داده است. اطلاع یافتن از محتوای صدها کتاب که هر سال در هر زمینه‌ای نوشته می‌شود، یا حدود هزار مقاله پژوهشی بدیع که منتشر می‌شود، روشی خاص می‌طلبد که در فرهنگ ما بی‌سابقه است. کتابخوانی در جامعه ما، دست‌کم در آن بخش که فرهنگ را ارزش می‌داند، مترادف با عالم شدن تلقی می‌گردد؛ اما کسی توجه نمی‌کند که اصلاً مگر ممکن است بتوان تمام کتابها را در یک زمینه تخصصی از یک علم خواند، چه رسد به درک مقاله‌های تحقیقاتی، پس آنهایی که بر علم روز سوارند و تولید علم می‌کنند چگونه موجوداتی هستند. بسیاری از دانشجویان با استعداد ما، که تحت تأثیر این گره فرهنگی باری می‌آیند در سطح دانشگاه هم به دنبال این هستند که تمام کتابها را بخوانند و گاهی بسیار دیر متوجه می‌شوند که این کار عبثی است و راه «خواندن» رانمی‌یابند؛ حتی در میان آن بخش از دانشجویان که موفق

می‌شوند به تحقیقات در سطح دکتری و پسادکتری راه یابند. بسیار اندک بوده‌اند کسانی که راه موفقیت و دستیابی به جامعه بین‌المللی را بیابند و در نهایت نقش قابل توجهی در پیشبرد علم پیدا نکنند. این گره هم اکنون در میان پیشرفته‌ترین جوانان فارغ‌التحصیل دکتری داخل مشاهده می‌شود و در آینده صدمات شدیدی به ما خواهد زد. متأسفانه در اکثر زمینه‌های تخصصی ما، که پژوهش دکتری در حد یک ترجمه یا حل یک مسأله ساده و یا مرور یک مطلب انگاشته می‌شود، شاید هیچ‌گاه آن اندازه رشد نکنیم که متوجه این نقیصه فرهنگی بشویم، چه برسد که به فکر رفع آن بیفتیم؛ از کشف و بروز خلاقیت که اصلاً صحبتی نمی‌شود کرد.

۱۵- استاد خوب، استاد همه چیزدان

همان تصور سنتی از علم باعث شده است که دانشجویان ما استاد خوب را کسی بدانند که همه چیز را می‌داند؛ همه چیزدانی و نه تخصص و نه خلاقیت، در جامعه ما ارزش شده است. در میان معلمان دانشگاه حتی پیش آمده است که یکدیگر را به مبارزه طلبیده‌اند، تا بدانند کدام بیشتر می‌داند و از این راه برتری خود را به اثبات برسانند. دانشجویان چون همه چیزدانی را ملاک ارزشی خود برای استاد خوب می‌دانند، کمتر موفق می‌شوند از قابلیت‌های استادان استفاده بکنند و فراتر از آنها رشد بکنند. زمانی که همه چیزدانی ملاک است و استاد خوب همه چیز را می‌داند، پس جوان دانشجو هیچ‌گاه به پای استاد نمی‌رسد، مگر در پیری و پس از فوت استاد. اما هنگامی که توانایی در خلق ملاک ارزش شد جوان دانشجوی بیست و چند ساله می‌تواند و باید، فراتر از استادش برود. در دانشگاه مدرن نسل جوان به سرعت رشد می‌کند و هدف از پرورش دادن استعدادها، جوان به‌گونه‌ای است که فراتر از استاد بروند. این هدف در تمام ابعاد دانشگاه مدرن تأثیر می‌گذارد؛ حتی در منش و رفتار ظاهری استادان.

۱۶- فن و فوت آن

وقتی هدف پرورش خلاقیتها شد، رشد جوانان ارزش شد، آن‌گاه در رقابت ارزشی استاد هر فنی و هر فوتی را به نسل بعد می‌آموزد و راهی جز این ندارد، اگر بخواهد که رسوا نشود. این خلاف سنتی است که هنوز در میان ما رایج است که کسی که کمترین چیز را می‌داند در آموزش کامل آن بخل می‌ورزد. البته باید توجه داشت که این سنت زمانی یک رفتار بخر دانه بوده است. «فوت» یک فن یعنی دانش فنی که نمی‌بایست آن را ارزان فروخت. امروزه هم دانش فنی که «فوت» هر تکنولوژی است، بسیار باارزش است و به عنوان اسرار در هر شرکت کوچک و بزرگ حفظ می‌شود؛ اما مشکل ما اینجاست که درک درستی از ابعاد این دانش فنی نداریم و به ابتدایی‌ترین چیز هم همچون یک «فوت» نگاه می‌کنیم، همچون یک دانش فنی که نباید آن را ارزان از دست داد. این ابتذال تا به آنجا کشیده شده است که گاهی دانستن عنوان یک کتاب که در هزاران تیراژ چاپ شده است یا یک مقاله، همچون دانش فنی عظیمی به حساب می‌آید و این اطلاع از بقیه مخفی می‌شود. بخشی از این رفتار دور از زمان و

ناروزآمد استادان و متخصصان ما ناشی از همان تصور اشتباه از علم روز و روشهای رشد آن است.

۱۷- پهلوان مآبی

صفت پهلوانی و جوانمردی از خصصتهای بسیار نیک و انسانی ما ایرانیان است که باید به آن همچون یک رگه فرهنگی نگریست که کشف مجدد آن برای عصر حاضر و عصر پسامدرن ارزش فراوانی برای توسعه پایدار جهان خواهد داشت؛ اما یکی از وجوه پهلوانی، یا پهلوان مآبی در سده های اخیر، رشد کرده است که به طور خلاصه می توان آن را خصلت برتری ایستا نامید. نخبگان جامعه ما جوای این نوع برتری ایستا هستند، آن را فضیلت می دانند و کافی؛ از این جهت کمک می کنند به رکود جامعه و در نتیجه رشد فساد علمی و فرهنگی. پهلوان حریف را به زمین می زند. گرداگرد او می نشیند. باد در گلو می اندازد. حریف زمین خورده خود را با تبختر می نگرد. چون صفت پهلوانی به وی اجازه رجز خوانی نمی دهد، وانمود می کند که در برتر بودن بی تقصیر است، پس با فضیلت است. به هدف رسیده است. دست از کار می کشد. به کمال رسیده است. کمال وی در همان شناخت مردم از برتری وی است. رکود شروع می شود.

این رفتار را تقریباً در تمام بخشهای جامعه می توان مشاهده کرد. متخصص ما پهلوان مآب است. به محض دریافت مدرک دکتری، مجوز ورود به جرگه پهلوانان را دریافت کرده است. مقاله تحقیقاتی خود را نوشته است. او را پهلوان -دکتر می خوانند. با تبختر به کناری می نشیند، منتظر کف زدن مردم. روشنفکر ما هم همین طور. با ذکر چند واژه پسامدرنی خود را قهرمان می بیند و منتظر کف زدن مردم. فیلسوف ما هم چند کتاب فلاسفه غرب را خوانده، با فلسفه شرق مقایسه کرده، هر دو را مثلاً ضربه فنی کرده، حالاً نشسته است، راكد و راضی و متبختر. فساد شروع می شود.

در این رفتار رایج هیچ نشانی از رشد و پویایی نیست. برتری ایستا وابسته به غیر است، متکی به خود نیست. پهلوان مآبی حکایت از بیش ایستا می کند. به ریشه ها و کوشش در جهت رشد و باروری آن نمی پردازد. برتری را نه در خلاقیت و کارآفرینی، بلکه در یادگیری می داند. این تصور ایستای نخبگان ما از تمام وجوه زندگی سوبین رگه های زیبا و انسانی پهلوانی را مکدر کرده و به عکس گره های رفتاری ناشی از آن را گسترش داده است.

۱۸- واقع انگاری خیال

تمایز میان خیال و واقعیت در گذشته چندان روشن نبوده است. دیو و پری و غول بیابان در فرهنگ ما، همانند خدایان یونان از جمله زئوس و ونوس و ژوپیتر، واقعیت داشتند. به همین قیاس مردم ما بسیاری از محالات عقلی را قابل رخ دادن می پنداشتند: پرنده ای از آسمان آمد که ۱۲ منقار و ده هزار چنگال داشت؛ یا عوج ابن عنق فاصله قوزک پایش تا زمین صدویست ذراع بود. از ابوالفضل بیهقی نقل است که می گوید: «... و بیشتر مردم عامه برآنند که باطل ممتنع را دوست بدارند، چون اخبار دیو و پری و غول بیابان، که احتملی

هنگامه ای سازد و گروهی چون او گرد آیند.» این دوست داشتن باطل ممتنع در تمام دوره ها و در تمام فرهنگها وجود داشته است؛ حتی بیان آنها به صورت افسانه یا داستان تخیلی برای کودکان بسیار مفید است، برخلاف آنچه اخیراً از کتابهای کودکان و نوجوانان حذف شده و آنها را تبدیل به نوشته های خشک بی تخیل کرده است؛ اما کودک یاد می گیرد که امر واقع را از خیال متمایز کند. تخیلات به وی کمک می کند هدفیابی در زندگی برای خودش تنظیم کند و با واقع گرایی خود را به آن سو بکشانند. متأسفانه این ارتباط میان خیال و واقعیت کمابیش در ذهن مردم ما ناپورده است و بیشتر اوقات خیال را امر واقع می پنداریم و از این جهت جامعه ما ضررهای فراوانی می بیند.

داستان آن جوان که خیال کرد مقاله اش در میان ۷۲۰۰۰ مقاله نجومی در دنیا برنده شد و مدال طلا گرفت کم از خصوصیات عوج ابن عنق نداشت. جامعه و مدیران سیاسی کشور ما نیز این خیال را امر واقع انگاشتند و به وی جوایز متعدد دادند. از همین قماش است داستان جوان دیگری که خیال کرد با تلسکوپ چندسانی متری اش طیف تپ اخترها را کشف کرده است و از دست رئیس جمهور کشورمان جایزه گرفت؛ یعنی که در چندین مرحله مدیران اجرایی کشور ما این خیال را واقعیت انگاشتند. از همین قماش است انواع اخبار کشف فرمولها و دستگاههای مختلف که مدیران رسانه های ما، بخصوص نوشتاری، عاشق پخش آنها هستند. از همین قماش است خیالاتی شدن، یا وانمود کردن، بعضیها که فلان مدرک دانشگاهی را دارند، یا با فلان برنده جایزه نوبل، مثلاً عبدالسلام، دکترای خود را گذرانده اند و می آیند، عده ای هم خیال پیدا می کنند و مسؤولیت مراکز بزرگ تحقیقاتی ما به آنها واگذار می شود و یا به مراکز محرمانه علمی و صنعتی ما راه پیدا می کنند. از همین قماش است صنعتی شدن و علمی شدن کشورمان پس از آنکه در خیال آن را پرو راندیم. اگر جز این بود این همه در مورد جوانان المپیادی تبلیغات نمی کردیم و این خیال به سرمان نمی زد که به لحاظ علمی چنین و چنان هستیم. در واقع خیمه شب بازی علمی به راه انداخته ایم. در بعضی مراکز در دوره های دکتری ادای آموزش دکتری را درمی آوریم. فرمولهایی مثلاً پیچیده، که خودمان هم نمی فهمیم، روی تخته می نویسیم و از دانشوران و دانشجویان دکتری می خواهیم یاد بگیرند ادای ما را در بیاورند و خیالات می کنیم که دوره های دکتری به راه انداخته ایم. این حبابهای خیال که در مقاطع مختلف آموزشی ما دیده می شود، روزی خواهد ترکید. آن روز چگونه به روی توده مردم می توانیم نگاه بکنیم و چه جوابی برای آنها داریم؟ خیال پردازی آنچنان با ما عجین شده است که حتی مهندسان ما، که باید یاد گرفته باشند تنها با واقعیتها کار بکنند و برنامه ریزیهای واقعی داشته باشند، گرفتار آن هستند. کمتر موردی دیده می شود که مهندسان ما بتوانند زمان بندی معقولی از کارهایشان بکنند. هیچ زمان بندی با واقعیت نمی خوانند. در واقع، گاهی آنچه در خیال برنامه ریزان زمان بندی ایده آل است، امر واقع انگاشته می شود و همچون امر واقع اعلام می شود. یک قاعده سرانگشتی نشان می دهد

که در اغلب زمان بندیها یک ضریب ۳ کم گرفته می شود. این مورد کمی با خیال پردازیهای قبلی متفاوت است و در سطحی دیگر اتفاق می افتد، اما جوهره هر دو یکی است. در مورد برنامه های مهندسی واقعی انگاشتن مؤلفه های خیالی است که اشتباه به بار می آورد.

۱۹- عقده پیشرفت

تبختر تاریخی به ما اجازه نمی دهد پذیریم که کشوری عقب مانده هستیم. از طرف دیگر، بهت حاصل از برخورد ما با پیشرفتهای کشورهای صنعتی از صد و پنجاه سال پیش تا کنون ضربه سنگینی به پیکره جامعه ما زده است. این است که هر وقت بتوانیم درد خود را با خیال پردازی تسکین می دهیم. بسیاری از مسؤولان و مدیران کشور ما ترجیح می دهند کذب پخش شود که مردم را آرامش می دهد و دردهای ناشی از عقده پیشرفت را تسکین می دهد تا اینکه حقیقت پخش بشود و مردم را به درد آورد. معمولاً استدلال این است که نباید خوشبینی و امید را از مردم گرفت. غافل از اینکه امید کاذب بسیار زیان آورتر است و تسکین دردهای اجتماعی با پخش کذب زبانی بیش از پخش مواد مخدر دارد. بسیاری از مواردی که در بخش گذشته تحت عنوان واقع انگاری خیال ذکر شد مصداقهایی هستند از این گونه تسکینهای تخدیری. هنگامی که رسانه ها خبر کذب برنده شدن فلان جوان را پخش می کنند، یا خبر بی اهمیت مرد سال شدن کسی را پراهمیت جلوه می دهند، در واقع تسکین دردهای عقب ماندگی جامعه را می دهند، یا خود گرفتار عقده پیشرفت هستند و این عقده نیروی محرکه پخش این گونه اخبار یا جایزه دادنها می شود.

جامعه هیچ گاه از این طریق به پیچیدگیهای راه پیشرفت و رفع عقب ماندگی دست نخواهد یافت. همواره به ساده انگاری روی خواهد آورد و در نتیجه پس از چند نسل متوجه تخدیر خود خواهد شد و خدا نکند که دست به انتقام بردارد. آموزش عالی ما متأسفانه در این سراسیمگی است و توسعه علمی بسیار سهل انگاشته شده است. همدارهای متخصصان و درخواست آنان برای گسترش حاکمیت خرد در امر آموزش و پژوهش در همه اداهای علمی و پژوهشی کمتر شنیده می شود. عقده پیشرفت خود نیروی محرکه شده است و نه راههای درمان آن.

گسترش شیادیهای علمی در دوران اخیر در کشورمان و نیز مدرک گرایی افراطی، ناشی از عقده پیشرفت یا عقده حقارت در مقابل کشورهای پیشرفته است. غم انگیزتر اینکه در بسیار موارد افراد انقلابی که خود را وارث و حافظ ارزشهای اسلامی می دانند گرفتار همین نوع وادادگی در مقابل غرب پیشرفته می شوند. اصرار فراوان در میان بعضی مسؤولان برای داشتن مدرک دکتری، یا مطلق انگاشتن ارزش علمی مدرک در میان مسؤولان، لطمات سختی بر پیکره نحیف علم کشور ما زده است که عمده ناشی از این عقده پیشرفت و وادادگی در مقابل غرب است؛ واقعیتی متضاد با شعارهایمان.

۲۰- پشاهنگی و پشاهنگی

ما هنوز الگوی مشخصی برای هیچ یک از وجوه توسعه نداریم. از

این جهت طبیعی است که بسیاری، بخصوص با توجه به تنبلی ذهن، یا به زبان فاخر اقتصاد ذهن، وضعیت توسعه کشورهای پیشرفته را، یا جوهری از آن را، الگو بگیرند. در این صورت می توان راه رفته آن پشاهنگان را نیز الگو گرفت. رفتن راه رفته پشاهنگان همواره ساده تر است از پشاهنگی یا یافتن راههای جدید. اما هنگامی که رفتن راههای رفته، یعنی رفته روی یا پشاهنگی، الگو قرار گیرد هرگونه خلاقیت از بین می رود و دیگر جایی برای استقلال فکری نمی ماند. سرانجام این راه، دنباله روی و جامعه رده دوم بودن است که البته شاید عده ای آن را بهتر از جامعه رده چندم یا عقب مانده بدانند. کشور ترکیه که این راه را پیموده است به وضوح به موفقیتهایی دست یافته است که شاید ما حسرت آن را بخوریم، اما به نظر نمی رسد جوانه هایی از استقلال فکری در آنجا قابل مشاهده باشد. ما که این راه را اختیار نکرده ایم، هنوز درگیر بحث برای اتخاذ یک روش مشخص برای توسعه هستیم؛ این است که در این میانه پدیده های زشتی در جامعه بروز کرده است.

نداشتن الگوی خاص توسعه، یعنی نداشتن پشاهنگان صادق در امر توسعه در تمام وجوه آن، باعث می شود پشاهنگان که راه رفته کشورهای پیشرفته را اختیار می کنند نمود پر توجهی پیدا کنند. چون این کار به نسبت ساده است و پشاهنگان رفته رو معمولاً نمی خواهند امتیازی را که در جامعه به دست آورده اند به راحتی از دست بدهند، به هر شگردی متوسل می شوند که راه را برای دیگران سد کنند و یا علایم راه را جابه جا کنند تا دیگران گمراه شوند. مصداقهای زشت این شگردهای رفته روها فراوان است. متخصصی که در یک زمینه خاص از یک کتاب فرنگی استفاده می کند و اطلاعات خود را به رخ می کشد، همه نوع کوشش خود را به کار می گیرد که این منبع اطلاعات به دست دیگری نیفتد؛ چه در این صورت امتیازش را از دست می دهد. این مورد در میان تمام حرفه ها و تخصصهای دانشگاهی دیده می شود. یعنی دانش روز دنیا که در اختیار همه است، به علت عقب ماندگی ما، همچون دانش فنی تلقی می شود که باید آن را فروخت. رفع این نقیصه از کارهای مهم برای توسعه کشور است که باید هر چه زودتر در جهت آن به طور گسترده اقدام کرد.

انواع حسادتهای شغلی و حرفه ای در زندگی نوین ما ناشی از این رفتار پشاهنگی است. این پشاهنگان به چیزی تفاخر می کنند که از آن خودشان نیست و عاریتی است. رفتن راه رفته هیچ گاه به ریشه دواندن یک حرفه یا شغل و در نهایت توسعه کمک نمی کند. متأسفانه جامعه ما این راه ساده رفته روی را تشویق می کند. تفاخر و تفاضل (فاضل مآبی) شاید از دوران حکومت ترکان غزنوی در ایران مرسوم شده باشد، اما در دوران قاجار شکل مدرن آن جوانه زده است. لذت این پشاهنگی شبیه لذت تفاخر یا پزودادن عوامانه است که زودگذر است. خصلت پشاهنگی باعث بروز حسادت نسبت به کسانی می شود که شگرد پشاهنگان را خودشان دریافته اند و در همان راه گام بر می دارند. اما پشاهنگان از اینکه دیگران را به راه خود ببینند لذت می برند، نه تنها مانعی نمی تراشند که کمک به پیروان

می‌کنند و حتی آنها را برای پیشاهنگ شدن تشویق می‌کنند؛ چون پیشاهنگی انرژی و تواناییهای بسیار می‌طلبد که فرد یا جامعه با تواناییهای محدود، تنها بخشی از راهها را می‌تواند بیابد.

در جامعه ما چون پساہنگی با خصلتهای تابعه‌اش رواج دارد این تصور حاکم شده است که کشورهای پیشرفته و پیشاهنگ سد راه پیشرفت جامعه ما هستند و این سد را در تمام وجوه آن اعمال می‌کنند. ما در واقع خلیقات زشت پساہنگی خودمان را روی آنها تصویر کرده‌ایم، در حالی که واقعیت جز این است. استکبار فرهنگی یا سیاسی برخی کشورها به معنی مطلق مانع برای رشد نیست. بسیاری مواقع استکبار جهل ما مانع استفاده از امکانات بسیار فراوان کشورهای توسعه‌یافته است که به رایگان در اختیار کسانی است که توانایی استفاده دارند.

پیشاهنگی کاری است دشوار و پرهزینه. پیشاهنگ صدها یا هزاران راه را می‌آزماید تا سرانجام راهگشا بشود. مثالی از پیشاهنگی تحقیقاتی در دنیای نوین می‌زنم. در تحقیقات قانونی وجود دارد به نام قانون توان ده. یک مرکز تحقیقاتی را در نظر بگیرید با ده هزار پژوهشگر. هنجارهای تجربه شده کشورهای پیشرفته می‌گوید که این ده هزار پژوهشگر اگر در سال ده هزار گزارش تهیه کنند، تنها هزار مقاله تحقیقاتی از آن حاصل می‌شود، یعنی به اندازه یک توان ده کمتر. از این هزار مقاله صد اختراع حاصل می‌شود. از صد اختراع ده تا تبدیل به یک محصول جدید می‌شود و از ده محصول، نهایتاً یک مورد منجر به راه‌اندازی یک خط جدید تکنولوژی. این راه پیشاهنگان است که این همه هزینه‌بر است، اما در نهایت توسعه علمی و فرهنگی به دنبال دارد. ما که به پساہنگی خو کرده‌ایم این هزینه‌ها و بودجه‌ها برایمان قابل تصور نیست و تا زمانی که با پیشاهنگان همگام نشویم و خود نوع جدیدی پیشاهنگی به دنیا عرضه نکنیم، نباید انتظار احترام متقابل داشته باشیم. مگر نه اینکه شعار ما استقلال است، پس چرا پساہنگ باشیم و نه پیشاهنگ.

۲۱- کارشناسی علمی، تصمیم سیاسی

اقتضای دنیای پیچیده جدید، بینش و خرد علمی در تمام جنبه‌های زندگی است. مدیران جامعه برای تصمیم‌گیریهای خود احتیاج به داده‌ها و تحلیل‌های علمی دارند. تقسیم وظایف در دنیای پیچیده امروز نیز همین اقتضا را می‌کند. فرض این است که علم مصون از دخالت ارزشها و بینشهاست، اما سیاست نه. سیاستمدار بر مبنای ارزشهای اجتماعی و بینشهای سیاسی تصمیم می‌گیرد. اما هر تصمیم سیاسی مبتنی بر اطلاعات و تحلیلهایی است که مستقل از ارزشهای سیاسی به دست آمده است؛ چه در غیر این صورت دانشمند و تحلیلگر نقش سیاستمدار را به عهده می‌گیرد که طبیعتاً نتایج علمی یا تحلیلهایی که از این طریق به دست می‌آید فاقد ارزش علمی است و اگر مبنای تصمیم‌های سیاسی قرار بگیرد به سیاستهای اشتباه می‌انجامد.

متأسفانه اجازه می‌دهیم که تحلیلگران جامعه در تحلیل و برداشتهای علمی خود اعمال سیاست بکنند. برای نمونه، در جمع‌آوری اطلاعات فیلتر سیاسی به کار می‌رود یا استنتاجها بر

مبنای فرضهای سیاسی انجام می‌پذیرد. اما سیاستمدار ما این برداشتها را علمی می‌انگارد و می‌خواهد بر مبنای این اطلاعات ناصحیح تصمیم سیاسی بگیرد. در اینجا وظیفه سیاستمداران است که به خاطر منافع خود اجازه ندهند دانشمندان و تحلیلگران نقش سیاستمدار را هم بازی بکنند. این سیاست‌زدگی باعث بسیاری ضررهای اجتماعی برای ما شده است. ما گاهی همان اشتباهی را می‌کنیم که کشورهای کمونیستی کردند؛ سیاست و علم سیاست را یکی می‌انگاریم؛ تفکر سیاسی را می‌خواهیم به همه رشته‌های دانشگاهی، حتی علوم محض سرایت بدهیم. آلمان نازی این اشتباه را کرد و فیزیک آریایی را تعریف کرد. همین طور در شوروی فیزیک نسبییت و کوانتومی را ابتدا علم سرمایه‌داری خواندند و لیسنکو کوشید زیست‌شناسی تکاملی را به نفع تصورات سیاسی خودش طرد کند. برخی شخصیت‌های علمی ما کوشیده‌اند مشابه این تفکرات کمونیستی را با برجسب اسلامی در جامعه مطرح کنند که خوشبختانه به خاطر ماهیت فرهنگی اسلامی ریشه‌دارمان، طنین این افکار در جامعه به سرعت خاموش شده است. در سیاست و علم سیاست نیز باید متوجه باشیم که کار کارشناسی علمی و تصمیم سیاسی را با یکدیگر نیامیزیم.

مرجعها

- ۱- ر.ک. مجله فرهنگ توسعه، شماره‌های ۳، ۵، ۷، ۹ سالهای ۱۳۷۱ و ۱۳۷۲.
- ۲- رضا منصوری (مسئول طرح)، واژه‌گزینی در ایران و جهان، گزارش نهایی طرح واژه‌گزینی و ابعاد آن در ایران و جهان، ص ۱۱۳، فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
- ۳- گرچه در این نوشتار تمایز میان دوره‌های بهت، خودیافت و آگاهی، برای تحوهای زبانی مطرح شده است، اما می‌توان آنها را، با کمابیش همان تعریفها، به تحول جامعه در محل نیز تعمیم داد.
- ۳- ایرج افشار، مقالات تقی‌زاده، جلد سوم، ص ۲۳، تهران: ۱۳۵۱.
- ۴- جمشید بهنام، ایرانیان و اندیشه تجدد، انتشارات فرزاد، تهران: ۱۳۷۵.
- ۵- احمد مجاهد، شیخ و شوخ، انتشارات روزنه، تهران: ۱۳۷۳.
- ۶- جواد طباطبایی، توسعه، فرآیند تجدد، فرهنگ توسعه، شماره ۳، ص ۳۴، سال ۱۳۷۱.
- ۷- رضا منصوری، زبان فارسی.
- 8- Die Zeit, Scheffeln in der Chefetage, Nr. 17, 1997
- ۹- عزیزالدین نسفی، کتاب الانسان الكامل، کتابخانه طهوری، تهران: ۱۳۵۹.
- ۱۰- همانجا، ص ۳.
- ۱۱- همانجا، ص ۴.
- ۱۲- همانجا، ص ۷.
- ۱۳- همانجا، ص ۸۱.
- ۱۴- همانجا، ص ۸۷.
- ۱۵- مرتضی مطهری، انسان کامل، انتشارات صدرا، تهران: ۱۳۷۵، ص ۱۷.
- ۱۶- عبدالله نصری، سیمای انسان کامل، انتشارات دانشگاه علامه طباطبایی، تهران: ۱۳۷۱.
- ۱۷- علی‌دهخدا، گوشه‌ای از وطنم، روزنامه ایران‌فردا، سال دوم، شماره ۷، ص ۳۳.